

زنده باد دولت استبداد سکولار!!

سه‌شنبه ۱۴ دی ۱۳۸۹ - ۴ ژانویه ۲۰۱۱

منوچهر صالحی

این روزها در رابطه با نکبت جمهوری اسلامی برخی می‌کوشند به ما بفهمانند که دوران سلطنت پهلوی دوران تلاش برای «تجدد آمرانه»^۱ بوده است. برخی نیز می‌خواهند به ما بیاورانند که «پنجاه سال طول کشید تا شاه، (...) و پدر او بنیادگذار ایران نوین، کشور ما را به آستانه‌ی زندگی شهروندی متمدنانه رساندند.»^۲ به این ترتیب بخشی از روشنفکران ما، شاید بی‌آن که خود خواسته باشند، برای گریز از بختک جمهوری اسلامی توجیه‌گر دیکتاتوری خاندان پهلوی گشته‌اند. به سخن دیگر، چون در باور آن‌ها تحقق دمکراسی لیبرال- سکولار غرب در کوتاه زمان در ایران ممکن نیست، پس این دسته از روشنفکران میهن ما که بیش‌ترشان در انیران می‌زیند، زیاد هم مخالف استقرار دیکتاتوری سکولار در ایران نیستند.

سرآغاز

پس از پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری برخی از رهبران دولت‌های دمکراتیک، جهان را به دو نیمه کردند و نیمه خود را در مقایسه با کشورهای پیشاسرمایه‌داری و کم‌توسعه «جهان متمدن»^۳ و آن نیمه دیگر را «جهان نیمه وحشی» و حتی «جهان وحشی» نامیدند. در سومین هزاره میلادی نیز این وضعیت تغییری نکرده است، زیرا پس از رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده آمریکا، صدراعظم آن زمان آلمان، آقای گرهارد شرودر^۴ از «همبستگی جهان متمدن» در برابر «تروریسم» سخن گفت و سربازان آلمان را برای سرنگونی حکومت طالبان به افغانستان فرستاد. نتیجه منطقی این سخن آن است که لااقل افغانستان در آن زمان در حوزه «جهان متمدن» قرار نداشت. همچنین رئیس‌جمهور آن زمان آمریکا، آقای جورج دبلیو بوش^۵ بخشی از دولت‌های جهان و از آن جمله دولت جمهوری اسلامی ایران را «بد»، «یاغی» و «شریر» نامید که رفتاری برخلاف قاعده بازی «جهان متمدن» دارند. حتی برخی از رهبران و ایدئولوگ‌های نظام سرمایه‌داری بر این باورند که سیستم ارزشی حاکم در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته سیستم ارزشی جهان‌شمولی است که مرز میان جهان «متمدن» و «نامتمدن» را شفاف می‌سازد.

پس برای آن که بتوان به این بفرنج پاسخ داد، باید چند چیز را برای خود و افکار عمومی روشن کنیم و بدانیم «شهروند» کیست، «تمدن» و «تجدد» یا «مدرنیته» چیست؟
شهروند کیست؟

واژه شهروند دارای تاریخی بسیار کهن است. در یونان باستان حقوق شهروندی از طریق وابستگی خونی تضمین می‌شد، یعنی فرزندان پسر مردانی که «شهروند آزاد» یک «پولیس» بودند، شهروند آن «پولیس» می‌گشتند. در «دولت-شهر» آتن «شهروندان آزاد» که در آتن و مناطق کشاورزی حومه آن شهر می‌زیستند، بنا بر قانون از حق شرکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، انتخاب کردن و انتخاب شدن برخوردار بودند، یعنی ترکیب حکومت و سیاستی که پیاده می‌شد، بیانی از اراده «شهروندان آزاد» بود. در یونان باستان زنان و حتی بیگانگان «شهروند» محسوب نمی‌شدند و بردگان نیز بنا به روایت ارسطو شخصیت «انسانی» خود را از دست داده و به «شئی» بدل می‌گشتند.

در روم باستان نیز چنین بود. در آن امپراتوری شهروندان روم که بیش‌ترشان روستائی بودند، هر چند دارای حقوقی نابرابر بودند، اما از حق شرکت در زندگی سیاسی برخوردار بودند. پس از تبدیل روم از جمهوری به امپراتوری سلطنتی فقط کسی که در انتخابات به اکثریت آراء شهروندان دست می‌یافت، می‌توانست شهردار شهر و روستا شود. همچنین مسئولین برخی دیگر از مقام‌های اداری توسط مردم تعیین می‌شدند.

در سده‌های میانه در اروپا در شهرهائی که در درون سرزمین‌های فئودالی پیدایش یافتند، نخست پیشه‌وران و بازرگانان که به رسته‌های صنفی ویژه خویش تعلق داشتند، «شهروند کامل» محسوب می‌شدند. در مرحله دیگری از تکامل سیاسی، اقشار وابسته به رسته‌های دیگر اجتماعی که در یک شهر می‌زیستند، از حقوق «شهروندی» برخوردار گشتند. اما ویژگی شهرهای فئودالی آن بود که «شهروندان» از حقوقی برابر برخوردار نبودند و برخی از افراد که به رسته‌های روحانی و اشرافی تعلق داشتند، در مقایسه با کسانی که عضو رسته‌های پیشه‌وری و بازرگانی بودند، از حقوق «شهروندی» بیشتری برخوردار بودند. با این حال ویژگی «شهروندی» سده‌های میانه نیز آن بود که «شهروند» از حق شرکت در زندگی سیاسی برخوردار بود و به مثابه عضو یک رسته می‌توانست نمایندگان رسته خود را برای عضویت در «شورای شهر» برگزیند و یا آن که خود را برای انتخاب شدن برای چنان مقام‌هائی

نامزد کند. البته در سده‌های میانه همچنان زنان، یهودان و تهی‌دستانی که عضو هیچ رسته نبودند، از حقوق «شهروندی» محروم بودند و نمی‌توانستند در زندگی سیاسی نقشی داشته باشند.

اما شهروند مدرن و امروزی پس از انتشار «اعلامیه استقلال آمریکا» و «اعلامیه حقوق بشر» که پیش‌درآمد نخستین قانون اساسی فرانسه انقلابی بود، پا به عرصه تاریخ گذاشت. با این حال در آغاز فقط مردانی که از درآمد سالانه معینی که میزان آن را قانون تعیین می‌کرد، از حق «شهروندی» برخوردار بودند و می‌توانستند در انتخابات نمایندگان مجلس ملی و نمایندگان شوراهای شهر و روستا شرکت کنند. سپس در نتیجه رشد جنبش‌های مطالباتی کارگری و تشکیل احزاب سیاسی کارگری به تدریج این مانع از میان برداشته شد. از آغاز سده پیش نخست مردان از حق رأی همگانی برخوردار شدند و از ۱۹۲۰ به بعد در نتیجه رشد جنبش برابر حقوقی^۷ به تدریج زنان نیز در کشورهای مختلف جهان از حق رأی همگانی بهره‌مند گشتند.

به این ترتیب می‌بینیم که از همان آغاز تاریخ نگاشته شده، ویژگی «شهروند» بودن، برخورداری فرد از حق دخالت در زندگی سیاسی شهر و کشور خود بوده است. در نظام‌هایی که افراد از چنین حقوقی محروم بودند، «شهروند» هم وجود نداشت، در آن جوامع مردم «بنده» و «رعیت» شاه و یا امپراتور بودند.

در ایران تا پیش از انقلاب مشروطه حکومت «استبداد آسیائی»^۸ وجود داشت که در آن اراده شاه «قانون» بود و مردم ایران از هر گونه دخالت در زندگی سیاسی محروم بودند. ایران برای نخستین بار پس از انقلاب مشروطه صاحب «قانون اساسی» گشت که در آن حقوق «شهروندی» تدوین و تعریف شدند. بنا بر آن قانون «شهروندان» از حق شرکت در سامان‌دهی زندگی سیاسی و قضائی برخوردار گشتند. اما با به سلطنت رسیدن رضا شاه قانون اساسی مشروطه متروک شد، زیرا پادشاهان آن دودمان به جای آن که طبق «قانون اساسی» سلطنت کنند، با از بین بردن حقوق شهروندی به حکومت کردن پرداختند و به جای دفاع از حکومت مشروطه، دیکتاتوری خود را در جامعه مستقر ساختند. به فرمان آن‌ها احزاب ممنوع و هر صدای مخالفی خفه شد. امروز کم‌تر کسی را می‌توان یافت که از مبانی دمکراسی مدرن آگاهی داشته باشد و نپذیرد که دیکتاتوری خاندان پهلوی چون از رشد حقوق «شهروندی» جلوگیری کرد، سبب تحقق انقلاب اسلامی در ایران گشت که در آن روستائیان به شهرها رانده شده که تحت تأثیر ایدئولوژی دینی قرار داشتند، توانستند با

تحقق نخستین انقلاب ضد سکولار تاریخ انسانی، حکومت دینی خود را در سراسر ایران متحقق سازند. اگر پیش از انقلاب مشروطه اراده شاه قانون بود و به فرمان ناصرالدین شاه رگهای دو دست امیرکبیر را، آن هم بدون آن که بداند گنااهش چیست، در حمام فین کاشان زدند، اینک طبق «قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران» کسی که از سوی «خبرگان رهبری» به مقام «ولی فقیه» برگزیده و از «ولایت مطلقه» برخوردار می‌شود، می‌تواند حقوق «شهروندی» مردم را قیچی کند و با صدور «احکام حکومتی» که در «قانون اساسی جمهوری اسلامی» از آن ردی نمی‌توان یافت، از «مجلس شورای اسلامی» که نمایندگانش توسط مردم برگزیده شده‌اند، حق «اصلاح قانون مطبوعات» را سلب کند و یا آن که نمایندگان همین مجلس را مجبور سازد برخلاف خواست و وجدان خود به کاندیداهائی رأی مثبت دهند که از سوی رئیس «قوه قضائیه» برای عضویت در «شورای نگهبان» پیشنهاد شده‌اند. پس می‌بینیم مردم ایران چه در دوران خاندان پهلوی و چه اینک در جمهوری اسلامی از حقوق «شهروندی» باستانی و مدرن برخوردار نبوده‌اند و نیستند، زیرا از امکان مشارکت در زندگی سیاسی محروم بوده‌اند و هستند. پیدایش جنبش خودجوش «سبز» در سال گذشته در اعتراض به تقلب انتخاباتی و سرکوب وحشیانه آن توسط نهادهای امنیتی رژیم اسلامی خود بیانگر این واقعیت تلخ است. با این حال برخی از روشنفکران ایران در مقام «فیلسوف» و «تاریخ‌پژوه» می‌خواهند به ما بفهمانند که در سیستم‌های دیکتاتوری نیز می‌توان به «آستانه زندگی شهروندی متمدنانه» رسید و حتی از آن فراتر رفت.

«تمدن» چیست؟

شادروان دهخدا در یادداشت‌های خود برای واژه عربی «تمدن» معادل «شهرنشینی» پارسی را برگزید. «تمدن» اما چیزی بیش‌تر از «شهرنشینی» است، زیرا «تمدن» فقط مردمی را که در شهرها زندگی می‌کنند، در بر نمی‌گیرد و بلکه جامعه‌ای «متمدن» نامیده می‌شود که در آن «اخلاق اهل شهر» به اخلاق عمومی جامعه بدل گشته و همچنین «ظرافت و انس و معرفت» جانشین «خشونت و جهل» شده باشد.^۹

روشنفکران دوران انقلاب مشروطه واژه «تمدن» را برای واژه اروپائی سیویلیزاسیون^{۱۰} به‌کار گرفتند که خود از ریشه واژه لاتینی «شهروند»^{۱۱} مشتق شده است. در این معنی «تمدن» دربرگیرنده جوامعی است که در دوران تاریخی معینی به حوزه فرهنگی مشترکی تعلق دارند.

اما این اصطلاح در فرانسه انقلابی اختراع شد که در حال ساختن دولتی بود که به دوران سرمایه‌داری پا نهاده و توانسته بود بخشی از جهان را که در دوران پیشاسرمایه‌داری به‌سر می‌برد، به مستعمره خود بدل سازد. در آن دوران جهان به دو بخش «تمدن» و «وحشی»^{۱۲} تقسیم می‌شد. همه ملت‌هایی که در دوران پیشاسرمایه‌داری به‌سر می‌بردند، مردمی «وحشی» و یا «نیمه‌وحشی» نامیده شدند. مارکس و انگلس نیز، همان‌گونه که در رابطه با «مدرنیته» خواهیم دید، در «مانیفست» در همین معنی این واژه‌ها را به‌کار گرفتند. بنا بر باور آن دو جهان سرمایه‌داری، جهان «تمدن» و جهان پیشاسرمایه‌داری جهان «وحشی» و «نیمه وحشی» بود. اما مارکس در رابطه با رخدادهای «کمون پاریس» آشکار ساخت که هرگاه مبارزه طبقاتی منافع بورژوازی را با خطر روبه‌رو سازد، در آن‌صورت «تمدن و عدالت» در «نظم بورژوائی» چهره حقیقی خود را که چیز دیگری جز «توحش عریان و انتقام‌جویی غیرقانونی» نیست، نمایان خواهد ساخت. «تمدن پر افتخاری که مسئله‌اش آن است که چگونه پس از نبردی که سپری شده است، می‌توان خود را از جنگ تل‌انبارهای نعش توده‌ای که کشتار گشت، خلاص کرد.»^{۱۳} مارکس هم‌چنین «تمدن» بورژوائی را «تمدنی ننگین» می‌نامد، زیرا که شالوده‌اش بر اسارت کار استوار است.^{۱۴}

با این حال در آن بخش از کشورهای اروپائی که به‌حوزه زبان‌های رومی و انگلوساکسون تعلق دارند، واژه‌های «فرهنگ»^{۱۵} و «تمدن» تقریباً مترادف هم به‌کار گرفته می‌شوند، زیرا دانش تاریخ بر این باور است که «فرهنگ» پیکره‌ای کلی و گسترده را نمودار می‌سازد که نیروی شکل‌دهنده‌ای است که غالباً در اشکال متفاوتی که بازتاب دهنده مراحل مختلف تکامل اجتماعی است، سبب توسعه جوامعی می‌گردد که به یک حوزه فرهنگی تعلق دارند. هم‌چنین برخی نیز بر این پندارند که هر حوزه «فرهنگی- تمدنی» متأثر از جهان‌بینی ویژه‌ای است که موجب پیدایش هنجارها و ارزش‌های مشترک برای با هم زیستن می‌گردد. بنا بر تئوری نوربرت الیاس^{۱۶} هر اندازه ارزش‌ها و هنجارهای حاکم بر جامعه خشونت کم‌تری را بازتاب دهند، به‌همان نسبت نیز می‌توان به این نتیجه رسید که آن جامعه از درجه «تمدن» بالاتری برخوردار است. بنا بر باور او «تمدن» از روندی طولانی تشکیل می‌شود که سبب می‌گردد تا شخصیت افرادی که در درون یک حوزه «تمدنی» می‌زیند، هماهنگ با دگرگونی‌هایی که دائماً در ساختارهای اجتماعی رخ می‌دهند، دگرگون شود. عواملی که سبب دگرگونی‌های اجتماعی می‌گردند، از یکسو عبارتند

از پیشرفت دائمی فناوری و تمایز اجتماعات از هم و از سوی دیگر رقابت دائمی میان افراد و گروه‌های اجتماعی، این امر سبب پیدایش تمرکز در جامعه می‌شود که پدیده‌هایی چون انحصار دریافت مالیات توسط دولت، انحصار چاپ اسکناس و انحصار قهر در دست دولت نمونه‌هایی از این روند را برمی‌تابانند. وجود زنجیره‌های میان‌کنشی^{۱۷} میان افراد و ساختارهای سیاسی سبب می‌شود تا این دو به هم وابسته گردند، وضعیتی که موجب پیدایش ساختارهای اجتماعی برای کنترل و هدایت هیجان‌ها و عواطف می‌شوند. به این ترتیب با کمک ساختارهای اجتماعی کردارهای واقعی فردی و اجتماعی نمی‌توانند بازتابی از انگیزه‌های ناشی از احساسات خودجوش باشد. نتیجه آن که تمرکز اجتماعی با کمی تأخیر سبب پیدایش تمرکز شخصیت فردی می‌گردد و «فرا-من»^{۱۸} جای «من» را خواهد گرفت و زمینه برای کنترل خشونت فردی توسط هنجارهای اجتماعی هموار خواهد گشت و جامعه در رابطه با درجه تکامل خود معیارهای نوئی برای «شرم» و حتی «خردباوری» به وجود خواهد آورد. در جوامع دمکراتیک سکولار نهادهای منتخب مردم خشونت تمرکز یافته نهادهای دولتی را کنترل می‌کنند و اجازه نمی‌دهند از مرز معینی فراتر رود.^{۱۹}

حتی اگر از این ورطه به ایران دوران پهلوی بنگریم، می‌بینیم که آن جامعه از «آستانه شهروندی متمدنانه» بسیار پرت افتاده بود، زیرا ویژگی دولت در آن دوران استمرار استبداد آسیائی بود که بر اساس آن تمرکز اجتماعی موجب افزایش اقتدار آمیخته به خشونت دولت گشته بود، خشونتی که از سوی جامعه قابل کنترل نبود و دیدیم که به فرمان شاه ساواک توانست آزادی‌های فردی را برای فعالیت سیاسی و اجتماعی محدود سازد تا مردم نتوانند حقوق شهروندی خود را از نهادهای دولتی مطالبه کنند. دیگر آن که خشونت افسارگسیخته دولت استبدادی با ادامه سانسور اندیشه و گفتار از توسعه روند خردگرایی جلوگیری کرد و اجازه نداد ساختارهای جامعه مدرن و مبتنی بر دمکراسی جانشین ساختارهای پیشاسرمایه‌داری گردند و اندیشه نقاد متکی بر خردگرایی نتوانست به سلطه اندیشه دینی پایان دهد. به این ترتیب خشونت پیشاسرمایه‌داری در حوزه خانواده به زندگی خود ادامه داد و با محدود ساختن آزادی اندیشه امکان نقد آزاد از «دین» از جامعه سلب شد. در چنین فضائی «مذهب» توانست به ابزار نقد «سیاست» بدل گردد، وضعیتی که سرانجام زمینه را برای تحقق نخستین انقلاب ضد سکولار تاریخ در ایران هموار ساخت. چکیده آن که بختک جمهوری اسلامی از آسمان بر سر مردم ایران نیافتاد و بلکه نتیجه منطقی وضعیتی

بود که دودمان پهلوی با نقض قانون اساسی و تجاوز آشکار به حقوق اساسی مردم در جامعه به وجود آورده بود.

اما «فیلسوف» مدعی رسیدن ایران به «آستانه زندگی شهروندی متمدنانه» نمی‌گوید چرا آدم‌های «متمدن» و برخوردار از حقوق «شهروندی» در دوران پهلوی برای تحقق حکومتی انقلاب کردند که هم این حقوق را از آنها سلب کرد و هم آنها را به دوران سنت پیشاسرمایه‌داری بازگرداند؟
تجدد یا مدرنیته چیست؟

دیکتاتوری خاندان پهلوی را حتی نمی‌توان با ادعای «تجدد آمرانه» توجیه کرد، زیرا «تجدد» یا «مدرنیته» دارای مختصات ویژه‌ای است که با «آمریت» سازگاری ندارد. برای آن که این سخن به درازا نکشد، در اینجا چکیده^{۲۰} و ابرخی از مختصات «مدرنیته» را برمی‌شمریم:

نخست آن که بسیاری بر این باورند که مدرنیسم هم‌زاد دو قلوب شیوه تولید سرمایه‌داری است و بدون پیدایش این شیوه تولید هر چند در جهان پیشاسرمایه‌داری گه‌گاهی فناوری تولید ابزارهای جنگ و وسائل تولید نو می‌گشت، اما با مناسباتی روبه‌رو نبودیم که برای ادامه زیست خود مجبور به نوآوری باشد،^{۲۱} زیرا آن‌گونه که مارکس در «مانیفست» نوشت، سرمایه‌داری بدون نوآوری، یعنی بدون «مدرنیته» نمی‌تواند به هستی خود ادامه دهد.

دو دیگر آن‌که دگرگونی‌هایی که در «تمامی مناسبات اجتماعی» کشورهای «فلاح‌پیشه» رخ دادند که در دوران پیشاسرمایه‌داری به سر می‌بردند، پیش از آن که نتیجه تلاش بلاواسطه رهبران سیاسی این کشورها باشد، نیاز سرمایه‌ای بود که از کشورهای صنعتی پیشرفته با هدف ارزش‌افزایی به این کشورها صادر گشته بود.^{۲۲} همین نیاز سبب شد تا نه فقط کشورهای چون مصر و ایران که دارای تاریخ تمدن ۵۰۰۰ ساله‌اند، بلکه حتی «کشورهای وحشی و نیمه‌وحشی» افریقائی و آمریکای لاتین نیز به تدریج «بورژوا» شوند.^{۲۳} با توجه به این روند پس نیروئی که کوشید جامعه ما و سرزمین‌های «وحشی و نیمه‌وحشی» جهان را «مدرن» سازد، نیروئی بیرونی، یعنی سرمایه‌داری امپریالیستی بود و نیروهای بومی هم‌چون خاندان پهلوی فقط در رابطه با نیازهای سرمایه جهانی و به مثابه مباشرین بومی آن توانستند در ایران «تجدد» یا «مدرنیته» ناقص را پیاده کنند.

سه دیگر آن‌که واژه مدرنیته فرانسوی از واژه مُدرنوس^{۲۳} یونانی که به معنای نو و امروزی است، مشتق شده است. بنا بر تعاریف کنونی، مدرنیته با پایان دوران باستان (آنتیک) آغاز شد. اما دوران باستان در چه زمانی به پایان رسید و مدرنیته از چه زمانی واقعیت یافت؟ بنا بر تعریفی که یورگن هابرماس^{۲۴} از مدرنیته ارائه داده، مدرنیته با انقلاب کبیر فرانسه آغاز شده و به تاریخ کنونی اروپای غربی، ایالات متحده آمریکا و استرالیا بدل گشته است. بنا بر باور او، انسان کنونی در بطن مدرنیته میزید، یعنی مدرنیته به زندگی روزانه‌اش بدل گشته است، یعنی انسان‌هایی که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری زندگی می‌کنند، نمی‌توانند بیرون از حوزه مدرنیته زندگی کنند. مدرنیته، یعنی بُرش با تمامی اشکال زندگی سنتی، تمامی اشکالی که امروز وجود دارند و فردا می‌توانند به سنت بدل گردند.

در فرانسه این واژه از ۱۶۷۸ به‌کار گرفته شد، اما در آلمان هرمان باهر^{۲۵} در کتابی که ۱۸۹۰ با عنوان «نقد مدرنیته» انتشار داد، «مدرنیته» را در برابر دوران «آنتیک» قرار داد و به این ترتیب، آنچه باستانی و دیروزی نیست، مدرن و امروزی پنداشته شد. مدرنیته در اروپا با آغاز رنسانس در سده ۱۵ به حوزه دانش نظری پا گذاشت، از سده ۱۷، یعنی با پیدایش سرمایه‌داری و آغاز روند تولید صنعتی، اقتصاد سیاسی را به‌وجود آورد و پس از انقلاب کبیر فرانسه حوزه سیاست و سپس ادبیات و هنر را نیز در چنبره خود گرفت. گوته، شاعر نامدار آلمانی نیز انقلاب فرانسه را نقطه آغاز مدرنیته پنداشت و در یکی از اشعار خود چنین سرود: «از اینجا و از امروز دوران نوینی در تاریخ جهانی آغاز گشته است و شما می‌توانید بگوئید که در آن‌جا بوده‌اید.»^{۲۶}

امروزه مدرنیته‌ای که از سده ۱۵ تا میانه نیمه دوم سده ۲۰ تحقق یافت را «مدرنیته کلاسیک» می‌گویند و دوران کنونی را «پسامدرن» می‌نامند. برخی نیز از دوران کنونی به‌مثابه دوران «ضد مدرن» سخن می‌گویند. در عوض میشل فوکو^{۲۷} و بسیاری از هواداران پسامدرنیسم، مدرنیته را دورانی تاریخی نمی‌دانند و بلکه آن را فرآورده رفتار آدمیان نسبت به وضعیت جاری می‌پندارند، یعنی شکلی از رابطه آدمی نسبت به وضعیت جاری؛ یعنی گزینش آزادانه نوعی صفاتی که شخصیت هر انسانی به‌واسطه آن تعیین می‌شود. فوکو این گزینش را «خویگان»^{۲۸} می‌نامد.^{۲۹} با این حال علائمی که فوکو برای صفات شخصیتی افراد

می‌شمارد، همگی در دوران مدرن به وجود آمده‌اند. این صفات عبارتند از درون‌گرایی،^{۳۰} دانش و تکنیک^{۳۱} باوری بیش از اندازه و نقد فزاینده به حقایق دینی. بنا بر باور فوکو، کانت فیلسوف آلمانی با نوشتن جمله زیر پیوند مدرنیته و روشنگری را نمایان ساخت:

«روشنگری نقطه آغاز هر انسانی برای [رهائی از چنگال] عدم بلوغ خودخواسته است. عدم بلوغ [نوعی] بی‌لیاقتی است، یعنی خرد خود را بدون هدایت فرد دیگری به کار گرفتن. چنین عدم بلوغی هنگامی تقصیر خود آدمی است که علت آن نه کمبود خرد، بلکه در تصمیم و جرئتی نهفته باشد که [بنا بر آن خرد] خود را بدون هدایت فرد دیگری به کار گیریم. جرئت داشته باش تا [بتوانی] خرد خود را به کار گیری! این است بنا بر این شعار روشنگری.»^{۳۱}

برای آن که بتوان «مدرنیته» را شناخت، باید بدانیم این پدیده از چه عناصری تشکیل شده است؟ یکی از عناصر «مدرنیته» خردگرایی است، یعنی باور به خرد فردی و جمعی در همه حوزه‌های زندگی انسانی. عنصر دیگری از «مدرنیته» فردگرایی است که بر مبنای آن هر فردی باید در تعیین سرنوشت خود از استقلال و خودمختاری برخوردار باشد. همچنین استقلال حوزه‌های اجتماعی از هم، یعنی استقلال اخلاق، حقوق، سیاست، اقتصاد، هنر، فلسفه و ... از هم. پذیرش اصل هم‌برابری انسان‌ها و اندیشه‌ها عنصر دیگری از «مدرنیته» است. و سرانجام آن که تحقق دولت دمکراتیک سکولار که دستاورد جنبش روشنگری در اروپا و آمریکا بود و توانست «دین انسانی» را جانشین «دین الهی» نهادینه شده سازد، یکی دیگر از عناصر بسیار مهم «مدرنیته» کنونی است.

پس می‌بینیم که «مدرنیته» جفت دمکراسی است و در هر کشوری که «مدرنیته» بدون دمکراسی تحقق یابد، پدیده‌ای ناقص است و موجب تحقق دولت‌های مستبدی خواهد شد که همچون رژیم اتحاد جماهیر شوروی و یا حکومت جمهوری اسلامی می‌پندارند صاحب یگانه حقیقت مطلقند و هر نیروئی که در مشروعیت آن‌ها تردید کند، «ارتجاعی» و «ضدانقلابی» است و سزاوار سرکوب و نابودی. شاهان پهلوی پیش از آن که بتوانند «مدرنیته» را در ایران انکشاف دهند، تنها کار «مثبتی» که انجام

دادند، در جهت نوسازی^{۳۲} زیرساخت و روبنای سیاسی جامعه ایران، یعنی تحقق دولت سکولار ناقص و یا دولت لائسیته ضددمکراتیک گام برداشتند. عین همین روند را می‌توان در همه کشورهای که در دوران پیشاسرمایه‌داری قرار داشتند، دید. در روسیه شوروی و چین نیروهای که با ایدئولوژی مارکسیستی توانستند به قدرت سیاسی دست یابند،

روند نوسازی زیرساخت‌ها و نهادهای دولتی را «سوسیالیسم» و حتی «کمونیسم» نامیدند. اما همین احزاب با تمامی نیروی خود از تحقق عناصر دیگر «مدرنیته» جلوگیری کردند، زیرا ملاط «مدرنیته» تحقق انسانی است خردگرا، برخوردار از آزادی اندیشه، گفتار و کردار و حق تعیین سرنوشت فردی و اجتماعی خویش. اما تاریخ نشان داد که تحقق این عناصر «مدرنیته» با استمرار حکومت‌های خودکامه ناسازگار است. در چین حکومت اصلاح‌گرای دنگ ژیاو‌پینگ^{۳۳} جنبش مطالباتی و آزادی‌خواهانه دانشجویان آن سرزمین را در آوریل ۱۹۸۹ به خاک و خون کشید و در ایران حکومت «ولایت مطلقه» در سال گذشته «جنبش سبز» را با سبعت سرکوب کرد تا بتواند با تجاوز به زنان و مردان در زندان‌ها و با صدور و اجرای احکام بی‌رویه اعدام به سلطه نکبت‌بار خود دوام بخشد.

اگر در گذشته این پندار وجود داشت که وجود بازار آزاد تحقق تدریجی و یا یکباره دمکراسی را به مثابه روبنای سیاسی اجتناب‌ناپذیر می‌سازد، اینک با الگوی تازه‌ای روبه‌روئیم. در چین حکومت تک‌حزبی، اقتدارگرا، لائیک و ضددمکراتیک توانست طی ۳۵ سال به روند صنعتی‌گشتن این کشور آن‌چنان شتاب بخشد که اینک با تولید ناخالص ملی خود که بیش از ۴۴۰۰ میلیارد دلار در سال است، پس از ایالات متحده دومین قدرت اقتصادی جهان است. روسیه که در ظاهر دارای سیستم چند حزبی است و گویا از الگوی دمکراسی اروپائی پیروی می‌کند، دارای حکومتی است که توسط سازمان‌های اطلاعاتی رهبری می‌شود، به همان راه چین گام نهاده و توانسته است در جهت نوسازی اقتصاد فرسوده روسیه گام‌های بزرگی بردارد. این دو نمونه نشان می‌دهند که روند صنعتی‌گشتن و تحقق بازار آزاد حتماً نباید در کوتاه و حتی میان‌زمان به دمکراسی سیاسی منجر گردد. همین تجربه در عین حال آشکار می‌سازد که تحقق دولت دمکراتیک در کشورهایی چون ایران که در طول تاریخ کهن خود همیشه دارای حکومتی مرکزگرا و مستبد بوده‌اند، کاری است سترگ. بنابراین پروژه «تجدد آمرانه» در بهترین حالت می‌تواند موجب ایجاد جامعه صنعتی و ظواهر نهادهای روبنائی در یک کشور گردد، اما در کشورهایی که فاقد پیش‌تاریخ دمکراتیک‌اند، این پروژه نمی‌تواند در کوتاه و میان‌زمان سبب تحقق «مدرنیته» گردد و بلکه خود دارای سرشتی استبدادی و ضد شهروندی خواهد بود.

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشتها :

[۱] بنگرید به اثر پروفیسور تورج اتابکی با عنوان «تجدد آمرانه: جامعه و دولت در عصر رضا شاه». مترجم کتاب آقای اتابکی Authoritarian Modernisation را «تجدد آمرانه» ترجمه کرده است.

[۲] <http://www.aramesh-dustdar.com/index.php/article/98/>

[۳] Zivilisierte Welt/ Civilized world

[۴] Gerhard Schröder

[۵] George W. Bush

[۶] Modernité

[۷] Gleichberechtigungsbewegung

[۸] Asiatische Despotie

[۹] بنگرید به «اقرب الموارد» به نقل از «فرهنگ دهخدا».

Zivilisation [۱۰]

[۱۱] Civis

[۱۲] Barbarei

[۱۳] Karl Marx: „Der Bürgerkrieg in Frankreich“, MEW, Band 17, Seiten 355-56

[۱۴] Ebenda, Seite 357

[۱۵] Kultur

[۱۶] Norbert Elias

[۱۷] Interaktionsketten

[۱۸] Über-ich

[۱۹] Norbert Elias: “Über den Prozess der Zivilisation”, Suhrkamp-Verlag, 1976, 2 Bände

[۲۰] «بورژوازی بدون انقلاب مداوم در ابزار تولید، یعنی در مناسبات تولیدی، یعنی در تمامی مناسبات اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد.» MEW, Band 4, Seite 465

[۲۱] «بورژوازی ... همه ملتها را مجبور می‌کند هرگاه نخواهند با بود شوند، شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند؛ او آنها را مجبور می‌کند به اصطلاح تمدن را در [سرزمین] خود رواج دهند، یعنی بورژوا شوند. در یک کلام، آنها جهانی را بنا بر تصورات خود می‌آفرینند.» Ebenda, Seite 466

[۲۲] «بورژوازی سلطه شهر را بر ده حاکم ساخت. او بیش از اندازه شهر به وجود آورد، او بر تعداد جمعیت شهرنشین نسبت به جمعیت روستانشین به میزان زیادی افزود و بدینسان بخش مهمی از جمعیت را از سبک مغزی زندگی روستائی به درآورد. همان‌گونه که او روستا را به شهر، به همان گونه نیز سرزمین‌های وحشی و نیمه‌وحشی را به

- سرزمین‌های متمدن، جمعیت روستائی را به بورژوازی، خاور را به
باختر وابسته ساخت.» Ebenda, Seite 466
- [۲۳] Modernus
- [۲۴] Jürgen Habermas
- [۲۵] Hermann Bahr
- [۲۶] Johan Wolfgang Goethe: "Poetische Werke", Band 10.
Phaidon Verlag Essen 1999, Seiten 153–275.
- [۲۷] Michel Foucault
- [۲۸] Ethos
- [۲۹] Foucault, Michel. "Was ist Aufklärung". In: Endmann, E.,
Forst, R., Honneth, A. "Ethos der Moderne". Foucaults Kritik
der Aufklärung. Frankfurt/ Main 1990. Seite 42.
- [۳۰] Subjektivismus
- [۳۱] Kant, Imanuel., "Beantwortung der Frage: Was ist
Aufklärung?". In: Kant Werke Bd. 11, Seite 54
- [۳۲] Modernisation
- [۳۳] Deng Xiaoping